



پیغام عشق

قسمت ششصد و چهل و دوم





باسلام

اهمیت پیر در راه معنوی

«در صفت پیر و مطاوعتِ وی» برداشتی از برنامه ۸۹۷

اهمیت داشتن پیر در زندگی ما یکی از مهم‌ترین نکاته. چراکه در سفر انسان در زمین خاکی راه بسیار سخت و ناهمواره و بدون داشتن پیر رسیدن به قله حضور، کاری دشوار و گاه غیر ممکنه. پیر چراغی ست در تاریکی ذهن، سرلشگر و قلاووز شب‌های تار و سیاه من‌ذهنی که راه را به ما نشان می‌ده. خداییتی که خود را گاه در غالب یک پیر به حضور رسیده نشان می‌ده، و سررشته کار را در دست داره. انتخاب پیری هم‌چون مولانا، دیدن برنامه گنج حضور و همراه بودن با کسانی که در این راه روی خودشان کار می‌کنند، از نشانه‌های همان پیر هست. حرف و سخن پیر به حضور رسیده حرف و سخن خداونده، که هم‌چون شراب کهنه با ارزشه. چراکه پیر، به علم لدن یعنی علم خدایی وصل شده و کمک می‌کنه که چراغ درون ما روشن بشه.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۲۹۳۷ تا ۲۹۳۹

چون سرِ رسته به دست و کامِ توست

دُرّه‌هایِ عقدِ دل، ز انعامِ توست

بَرنویسِ احوالِ پیرِ راه‌دان

پیر را بگزین و عینِ راه دان

پیر، تابستان و خَلقان، تیرماه

خَلق مانند شب‌اند و پیر، ماه



کنار گذاشتن عقل من ذهنی خود و گوش دادن به سخنان پیروی هم چون مولانا. پیر راه را به ما نشان می‌دهد، درست مثل وقتی که در اثر تسلیم و فضاگشایی، و وصل شدن به خرد درونی خود راه چالش برامون می‌آد. در حالی که در اثر عدم تسلیم و عدم فضاگشایی و یا نبود پیر، میوه درون ما به ثمر نمی‌رسد و در شب ذهن باقی می‌مانیم. حضرت مولانا بخت جوان را هم پیر می‌نامد یعنی تسلیم و فضاگشایی که از طریق اون راه حل نوبه‌نو می‌رسد، به جای راه‌حل‌های کهنه و تقلیدی. پیر درونی و یا پیر بیرونی به دلیل وصل بودن به خرد کل ازلی و ابدی ست و هر چه این وصل عمیق تره شرابش هم کهنه تره.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۲۹۴۴ و ۲۹۴۵

آن رهی که بارها تو رفته‌ای

بی قلاووز، اندر آن آشفته‌ای

پس رهی را که ندیدستی تو هیچ

هین مرو تنها، ز رهبر سر مپیچ

این سفر بدون انتخاب پیر پر از خطر و ترس هست، و صرف وقت و انرژی ماست که در نهایت ما را به کارافزایی می‌اندازد. یاد گرفتن تسلیم و فضاگشایی بدون پیر امکان پذیر نیست و دچار آشفته‌گی و گمراهی ذهن می‌شویم، چراکه این راه را ما قبلاً ندیدیم و نرفتیم پس نباید بدون پیر بریم و از سخنان او سرپیچی کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۴۶

گر نباشد سایه‌ی او بر تو گول

پس ترا سرگشته دارد بانگِ غول

بانگ غول صدای من ذهنی ست که ما را در بیابان ذهن اسیر فکر می‌کند و به دلیل دادن آدرس غلط گمراه می‌کند. چه بسا انسان‌هایی که بدون داشتن پیر به دامن غول ذهن افتادن و نه تنها گمراه شدند بلکه هیچ وقت به مقصد، که زنده شدن به



اصل خود بوده، نرسیدند. غول ذهن انسان را به دلیل نداشتن پیر و رهبری زنده به خدایت، از جاده حضور خارج و صدهزار ساله راه را دور کرده و در بیابان این جهان انسان را بدبخت و لخت رها کرده. آیا در برابر اتفاق این لحظه حاضریم تسلیم بشویم، و فضاگشایی کنیم؟ یا این که می‌خواهیم به حرف غول من‌ذهنی گوش کنیم و وارد بحث و جدل بشویم؟ آیا حاضریم عبرت بگیریم؟ گردن این خر من‌ذهنی را بگیریم و به راه بیاریم؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۲۹۵۰ و ۲۹۵۱

استخوانهاشان بین و مویشان

عبرتی گیر و مران خر، سویشان

گردن خر گیر و سوی راه گش

سوی ره‌بانان و ره‌دانان خوش

پس حضرت مولانا نصیحت می‌کنه که، مو و استخوان من‌های‌ذهنی را در تاریخ بین و عبرت بگیر. کسانی که پیامبران را به دروغ نسبت دادند و اسیر غول ذهن شدند و نابود گشتند. انکار پیر، انکار آوردن پیام‌های نوبه‌نو از طریق تسلیم و فضاگشایی ست که همه بانگ غول هست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۲۹۵۲ و ۲۹۵۳

هین مهل خر را و دست از وی مدار

زآنکه عشق اوست، سوی سبزه‌زار

گر یکی دم، تو به غفلت و اهلیش

او رود فرسنگ‌ها سوی حشیش



حضرت مولانا غول ذهن را به خری تشبیه می‌کنه که نباید به حال خودش رها کرد. یعنی مدام باید ناظر و مراقب ذهن بود، لحظه‌ای غفلت کنی ذهن برای خودش شروع به چریدن افکار من دار می‌کنه. من ذهنی علاقه زیادی به چریدن از علفزار دنیا داره، علف درد، علف رنجش، علف هر همانیدگی که ذهن نشان می‌ده. اگه سر این خر را رها کنیم ما را فرسنگ‌ها از این لحظه دور می‌کنه، و ما فقط با ناظر بودن به ذهن اون را به راه می‌توانیم بیاریم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۵۵

گر ندانی ره، هر آنچه خر بخواست

عکس آن کن، خود بود آن راه راست

و اگه نمی‌دانی که راه کدام هست هرچه که خر من ذهنی‌ات گفت برعکس اون راه را برو و با آرزوهای من ذهنی دوست و همراه نشو. همراه و قرین شدن با کسانی که در این راه روی خودشان کار می‌کنند. تقلید نکردن از دیگران که مدام دنبال آرزوهای من ذهنی‌شان در حال دویدن به آینده هستند. خلاصه از سایه همراهان معنوی کمک بگیریم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۵۸

این هوا را نشکند اندر جهان

هیچ چیزی همچو سایه‌ی هم‌رهان

از عقل و خرد همدیگه استفاده کردن در این راه نیز هم‌چون پیر برای ما عمل می‌کنه.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۵۹

گفت پیغمبر علی را کای علی

شیرِ حقی، پهلوانی، پردلی



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶۰

لیک، بر شیری مکن هم اعتماد

اندرآ در سایه‌ی نخل امید

پس داشتن پیر در راه معنوی اون قدر مهم هست که پیامبر خطاب به حضرت علی می‌گه: درسته که شیر خدا، دلاور و پهلوان هستی ولی حتی بر پهلوانی خودت هم اعتماد نکن، و برو زیر سایه‌ی نخل امید، یعنی یک انسان عاقلی که به حضور رسیده. حتی شخصی در این راه شاید به لحاظ سنی جوان باشه ولی می‌توانیم از خرد و عقل او کمک بگیریم. از خرد هم استفاده کنیم، با هم کار کنیم و از نور یکدیگه استفاده کنیم.

انسان پیر معنوی هم چون کوه قاف تمام عالم را از بزرگی دربرمی‌گیره و روح او هم چون سیمرغ آزاد و رهاست و خداوند خودش را هم چون آفتاب در چنین بشری روپوش کرده. البته فهم پیر و این مطالب به قول آقای شهبازی تنها با ذهن کافی نیست، بلکه براساس آموزش‌های گنج حضور تسلیم بشویم، فضا را باز کنیم تا از درون آگاه به این موضوع بشویم و صد البته این آموزش‌ها را در عمل به کار بگیریم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۲۹۶۶ و ۲۹۶۷

هر کسی در طاعتی بگریختند

خویشتن را مخلصی انگیختند

تو برو در سایه‌ی عاقل گریز

تا رهی زآن دشمن پنهان‌ستیز

انتخاب یک انسان خردمند به عنوان یک طاعت نامیده می‌شه که زیر سایه او، این راه معنوی را بریم. که رفتن به زیر سایه پیر و انسان خردمند می‌تواند ما را از دشمن پنهان و ستیزه‌گر درونی‌مان در امان نگه داره.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۲۹۶۹ و ۲۹۷۰

چون گرفتت پیر، هین تسلیم شو

همچو موسی زیر حکمِ خُضرِ رَوّ

صبر کن بر کارِ خضری بی نفاق

تا نگوید خضر: رَوّ هذا فِراق

و اگر پیر تو را قبول کرد و پذیرفت همراهش برو. پیر را زیر سؤال و شک و تردید نبر. سؤال و جواب‌های ذهنی را کنار بگذار و زیر حکم خضر برو. غیر از خودت دیگه با کسی کار نداشته باش. عقل من ذهنی‌ات را کنار بگذار و به حرف پیر اعتماد کن، چراکه او قصد داره ما را به زندگی درون خودمان راهنمایی کنه. تا ان شاءالله دچار جدا شدن و فراق از زندگی نشویم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۲۹۷۱ و ۲۹۷۲

گرچه کشتی بشکند، تو دم مزن

گرچه طفلی را کُشد، تو مو مَکن

دستِ او را حق، چو دستِ خویش خواند

تا یدالله فَوْقَ آیدیهِم براند

اگه در راه معنوی اتفاقی افتاد که به نظر من ذهنی‌ات خوشایند نبود اعتراض نکن و از تسلیم و پذیرش سرپیچی نکن. چراکه دست پیر دست خداوند خوانده شده. اگه کسی بدون هدایت پیر به نقطه زنده شدن برسه، باز نفوذ و تأثیر پیران هست، یعنی ارتعاش انسان‌ها بر روی هم این ارتعاش حتی بر غایبان اثر می‌گذاره چه برسه بر حاضران.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۲۹۷۹ و ۲۹۸۰

چون گزیدی پیر، نازک‌دل مباش

سست و ریزیده چو آب و گل مباش

گر به هر زخمی تو پُر کینه شوی

پس کجا بی‌صیقل، آینه شوی

پس آگه پیری هم‌چون مولانا را انتخاب کردی هم‌چون سنگ سفت و محکم باش که آگه یک هم‌هویت‌شدگی را بهت نشان داد مثل کلوخ زود به هم نریزی. مرکز دلت را آگه با شناسایی صیقل ندهی و اون‌ها را نگه داری و زود برنجی که دیگه صاف و پاک هم‌چون آینه نخواهی شد. نگه داشتن رنجش و حمل اون‌ها مانع صیقل خوردن آینه دلمان می‌شود. آگه هم‌چون داستان قزوینی طالع خود را شیر می‌بینی و می‌خواهی شیر ژیان بشوی پس باید که به درد هشیارانه هم صبر و تحمل داشته باشی. یعنی به جای ادعا کردن مسئولیت هشیاری خود را به عهده بگیریم. وقتی خداوند سوزنی بر شانه ما می‌زنه که یک همانیدگی کوچکی را از ما بگیره، داد و فریاد سر ندیم و اما و اگر نکنیم. آیا تحمل درد هشیارانه، و صبر را داریم؟ تا از همانیدگی‌ها رها بشویم؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۲

ای برادر، صبر کن بر درد نیش

تا رهی از نیشِ نفسِ گبرِ خویش

آگه صبر بر درد هشیارانه کنیم از این من‌ذهنی و ضرر و زیان‌های اون می‌توانیم نجات پیدا کنیم. در این صورت جهان فرم دیگه نمی‌تونه به ما صدمه بزنه. یعنی تسلیم و فضاگشایی به ما یاد می‌ده با نظم جهان چطوری جلو بریم که دچار حوادث



ناگوار نشویم. تا خار من ذهنی ما تبدیل به گل بشه، درست مثل جزوی که به سمت کل و خدایت می‌ره، تا خداوند در این راه بتواند دست ما را بگیره و کمکمان کنه.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۷

خار، جمله لطف، چون گل می‌شود

پیش جزوی، کو سوی گل می‌رود

تعظیم خدا یعنی تسلیم و سجده در برابر اتفاق این لحظه به جای بلند شدن و مقاومت با من ذهنی. توحید خدا هم یعنی خویش من ذهنی و همانیدگی‌ها را شناسایی و صفر کردن. پس اگه می‌خواهیم هم‌چون روز روشن و افروخته بشویم نه تنها باید این هستی من ذهنی خودمان را بسوزانیم، بلکه از ما جمع هم باید خود را رها کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰

گر همی خواهی که بفروزی چو روز

هستی همچون شب خود را بسوز

ذوب کردن من ذهنی خود و رها کردن خود از جمع و تقلید از جمع.

با تشکر فریده از هلند



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۸۹۵ غزل ۴۸۰ و ابیات انتخابی.

♥ به نام خداوند عشق ♥

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰

🇮🇷 به حق آنکه درین دل به جز ولای تو نیست

ولی او نشوم، کاو ز اولیای تو نیست

در این بیت مولانای عزیز به اشتباه عمومی ما انسان‌ها اشاره دارد که من ذهنی را اصل خود دانسته و تنها باشنده‌ای که دوست و یاور زندگی و خداوند نیست من ذهنی مان می‌باشد و یادآور می‌شود که به حق این لحظه که خداییت در درونمان زندگی می‌شود دوستدار و زندگی‌بخش و یار و یاورمان خود زندگی است که زندگی یخ زده ما را گرما می‌بخشد. او عاشق ماست و به جز مهر و دوستی ما در دل ندارد و ما هم امتداد او هستیم باید عاشقانه او را دوست داشته و هم‌چنین طرفدار و دوستدار اولیا او که روی خود کار می‌کنند و مرکز عدم دارند و از همانیدگی‌ها و رنجش‌های کوبیده شده که جزء اولیای تو نیستند پرهیز می‌کنند. چرا که اگر در مرکزمان همانیدگی‌ها باشد دوستی و ولای چیزها را اجرا می‌کنیم. برای انسان باید انسان مهم باشد نه همانیدگی‌ها. این قانون و طرح الهی را خود زندگی در وجودمان نهادینه کرده است که ولا و دوستی او را در مرکزمان قرار بدهیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

♥ هر جا که بینی شاهی چون آینه پیشش نشین

هر جا که بینی ناخوشی، آینه در کش در نمد



هرجا کسی را دیدیم که مرکزش را عدم کرده و مانند آینه دل و درونش صیقل یافته است و در ما زندگی و خدایت را شناسایی می‌کند و ما هم در او زندگی را شناسایی، مانند آینه پیشش بنشینیم و اجازه بدهیم که در آینه وجودمان خود را ببیند. اولین مأموریت ما این است که از جنس آینه شویم تا مردم خودشان را در ما ببینند و هم خودمان خود را در آینه درونمان ببینیم و اما اگر هرجا ناخوشی دیدیم و کسی که خداوند را در درونش شناسایی نکرده و به جای آن من‌ذهنی را شناسایی کرده است و عاشق من‌ذهنی خود، در این صورت است که بایستی این آینه را پنهان کرد و روی آن نمد کشید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰

مباد جانم بی‌غم، اگر فدای تو نیست

مباد چشمم روشن، اگر سقای تو نیست

اگر ما همانیدگی‌هایمان را رها نکنیم و مرکزمان را عدم نسازیم که تا فضای گشوده‌شده در دل و درونمان جای بگیرد من‌ذهنی جان و روحمان را دچار غم و اندوه می‌سازد و هم‌نشین و یار و دوستان دردها و رنجش‌های دیرینه می‌شود. و هم‌چنین اگر ما با فضای گشوده‌شده آب حیات و عشق و زندگی و شادی بی‌سبب و انرژی فراوان‌اندیشی را در کائنات نتوانیم پخش کنیم، چشم من‌ذهنی‌مان کور و نابینا باشد، بهتر از این است که با عینک‌های رنگی هم‌هویت‌شدگی‌های خود، مانع دید و روشنایی نور الهی و عدم‌بین خود بشویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷

خون ما بر غم حرام و خون غم بر ما حلال

هر غمی کو گرد ما گردید، شد در خون خویش



و اگر چنانچه بخواهیم با موانع و مسائل انرژی زنده‌کننده زندگی را که برای زنده شدن در چهار بعدمان باید جاری شود آن‌ها را در دردها و دشمن‌سازی‌ها سرمایه‌گذاری کنیم بر ما حرام بادا. و اما اگر از ابزار شناسایی و آگاهی برای شناختن رنجش‌ها و دردها استفاده کنیم که غم و اندوه دلیلی برای همانیده شدن ماست و آن‌ها را رها کنیم و شروع به کار کردن روی خود نماییم ریختن خون غم و ناراحتی‌ها بر ما حلال خواهد بود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰

رضا مده که دلم کام دشمنان گردد

بین که کام دل من بجز رضای تو نیست

ما به‌عنوان هشیاری حضور خداییت که اشرف مخلوقات هستیم نباید اجازه بدهیم و رضایت داشته باشیم که من ذهنی با همانیده ساختن ما در افسانه‌سازی‌هایش ماجراهای فراوانی را برای خود به‌وجود بیاورد و به کام و آرزوهای خود برسد. آرزو و میل شدید ما این است که زمینه و بستر آگاهی برایمان فراهم شود که ما بتوانیم با کار کردن روی خود و مرکز عدم و خالی رضایت تو را به‌دست بیاوریم و به تو زنده گردیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۰

خُنک آنکس که چو ما شد، همه تسلیم و رضا شد

گَرُو عشق و جنون شد، گَهرِ بحرِ صفا شد

خوشا به سعادت کسانی که مرکزشان را عدم کرده و با اتفاقات لحظه آشتی و در صلح و آرامش هستند و جنگ و ستیزه ندارند و در زمان حال جاری می‌شوند و همانیدگی‌ها و زندگی خود را در راه زنده شدن به خداوند وقف و صرف کرده و در دریای یکتایی و فضای گشوده‌شده برکات و جواهرات چهارگانه عشق الهی را دریافت می‌کنند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰

✿ قضا نتانم کردن، دمی که بی تو گذشت

ولی چه چاره؟ که مقدر جز قضای تو نیست

خداوندا:

لحظاتی که بدون ناظر بودن به تو و بدون آگاهی در دردهای گذشته به ثمر نرسیده و آینده نامعلوم سپری شد و زندگی در لحظه را زندگی نمی‌کردیم و از لحظه حال خود را محروم ساخته بودیم چگونه می‌توانیم جبران کنیم؟ چرا که این لحظه دیگر گذشته است و زمان قابل برگشت نیست، و مانند نماز خواندن نمی‌باشد که بتوانیم قضای آن را بجای بیاوریم. تقدیر و سرنوشت ما را این‌گونه برنامه‌ریزی کرده‌ای که قضا و فرمان الهی تو هر لحظه اجرا شود، و ما پذیرش آن را داشته باشیم و در این لحظه فقط فرمان قضا و قدر تو قابل اجرا است. پس باید راضی به رضای تو باشیم و از اتفاقات و قضای الهی که برای بیداری ما به وجود می‌آوری ناله و شکایت نکنیم و آن‌ها را پیام‌آور خود بدانیم که از جانب تو به سوی ما روان شده است که ما را به خودت زنده گرداند و هشیاری از هشیاری اولیه خود آگاه شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

♥ قضا که تیر حوادث به تو همی انداخت

تو را کُند به عنایت از آن سپس سپری

و شکر و سپاس از اتفاقاتی که قضا و قدر بر ایمان به وجود می‌آورد و ما در برابرشان پذیرش و فضاگشایی می‌کنیم و تسلیم امر تو می‌شویم. چرا که همین فضای گشوده‌شده باعث می‌شود که به ما توجه بیشتری داشته باشی و تیرهای قضایت به سوی ما اصابت نکند و سپر بلاهایمان گردد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸۲

یکی لحظه از او دوری نباید

کز آن دوری خرابی‌ها فزاید

برای یک لحظه هم که شده نباید از تو جدا بشویم و به من ذهنی‌مان فرصت دخالت کردن بدهیم که به کام دل خود برسد و مرکزمان را با ماجراجویی‌های خود انباشته سازد و خرابی‌های فراوانی را به بار بیاورد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی مُرادِ شدِ قلاووزِ بهشت

حُقَّتِ الْجَنَّةِ شِنُو اِیْ خُوشِ سِرِشْتِ

در این جا مولانای عزیز مرتب به ما می‌خواهد بفهماند که قضا و کُن و فکان زندگی ما را اداره می‌کند. یعنی این لحظه یک نیروی قضاوت می‌کند و تشخیص می‌دهد و ما زیر نفوذ آن نیرو هستیم این نیرو قضای الهی‌ست. قضا بنا به تعریف در واقع انتخاب و فکر کردن خداوند است و تقدیر و کُن و فکان او می‌گوید که بشو و می‌شود تو این لحظه در زندگی ما اجرا شود.

در حالی که خیلی مواقع ما کوشش می‌کنیم که به هدفمان برسیم و هر کاری انجام می‌دهیم نمی‌شود. در این موارد زندگی و خداوند می‌خواهد به ما نشان دهد که اجازه بدهید من کار کنم. و همچنین گاهی اوقات در انتخاب‌های خود موفق نمی‌شویم و خداوند می‌خواهد به ما بفهماند که به من اطمینان کن و ناامید مباش. من باید در مورد تو تصمیم بگیرم. تسلیم شو و فضاگشایی کن. این راهنمایی‌ها بهشت خداوند است و ما را راهنمایی و آگاه می‌سازد که دیگر با من ذهنی‌مان تصمیم‌گیری و انتخاب نکنیم. پس بنابراین خداوند به ما می‌گوید که ای خوش‌سرشت، و ای کسی که سرشت اصلی‌ات از جنس خداوند است تو این « حُقَّتِ الْجَنَّةِ » که بهشت با سختی‌ها آغشته است را بشنو و بفهم که



هر کاری با سعی و تلاش و کوشش همراه با پشتکار و تداوم و تکرار و تعهد و هماهنگی به وجود می آید. اشاره دارد به حدیث نبوی که:

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

و در پایان: وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تُهی است

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

پر انرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدا نگهدار شما

زهرا سلامتی، از زاهدان





سلام برنامه شماره ۸۹۵ که چند بیت از مثنوی، در دفتر اول از بیت ۳۲۵۰ تا ۳۲۵۳ آورده شد را به اشتراک دوستان محترم می‌گذارم:

👉 موضوع؛ درد آگاهانه کشیدن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۳۲۵۰

🌸 زخمِ نیش، اما چو از هستیِ توست

غم قوی باشد، نگردد درد سست

می‌گویند وقتی زخمِ نیش از هستی یا حس وجودی شما برمی‌خیزد و شما فکر می‌کنید آن هستید، در این صورت شما می‌خواهید آن را بزرگ جلوه دهید. شما فکر می‌کنید من ذهنی هستم و می‌خواهید این من ذهنی را از طریق تأیید و توجه و هم‌هویت شدن با چیزهای این جهانی که به شما تعلق دارد نیرو صرف کنید خوب چطور دردتان بزرگ‌تر نشود؟ و چطور روزبه‌روز انتظار این که درد داشته باشی و شفا هم حاصل شود. اگر شما بخواهید به لحاظ من ذهنی بزرگ‌تر، ولی در عین حال دردهایتان کم شود این کار مقدور نخواهد شد.

✓ مگر این که درد آگاهانه را بکشیم.

اگر درد نمی‌خواهیم پس با کشیدن درد آگاهانه اجازه دهیم این من ذهنی روزبه‌روز آب رود یعنی کوچک شود، از عین آن چیزی که شما اشتبانه فکر می‌کنید آن هستید. در این حالت خوب قطعاً درد می‌آید؛ ولی شما می‌خواهید این را نگه دارید همراه از بین رفتن دردها، ما باید فضای درون را عمیقاً بگشاییم تا خود زندگی به کم‌کممان بیاید. اگر ما عین من ذهنی را نگه داریم؛ پس داریم درد را هم نگه می‌داریم. ما می‌خواهیم یک مرکز دردساز را نگه داریم، در عین حال انتظار داشته باشیم که با یک‌سری اقدامات غم و دردمان سست، یعنی کم‌تر شود.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۱

🌸 شرح این، سینه بیرون می‌جهد

لیک می‌ترسم که نومیدی دهد

حضرت مولانای جان می‌فرمایند از سینه من شرح این موضوع دارد مرتباً بیرون می‌جهد؛ می‌خواهم این را بیشتر توضیح دهم و شما خوب متوجه شوید ولی می‌ترسم که بیشتر نومید شوید در ذهن اسیر بمانید.

چرا می‌ترسید ناامید شوید؟ زیرا ما فکر می‌کنیم که اگر، عین وجود من دردزاست پس من قادر نیستم از شر این دردها راحت شوم.

برای چه نمی‌توانیم از شر من ذهنی خلاص شویم؟ چون ما به دردهای بیرون بسیار امیدوار هستیم. ما هم‌چنان انتظار داریم از روان‌شناسان، دکترا و فیلسوفان و آدم‌های عاقلی بیایند و دردهایی که ما می‌کشیم را درمان کنند. این دردها شامل حس جدایی، بی‌حوصلگی، حس ترس، خشم و رنجش و کینه، انتقام‌جویی، حس جنگ، حس اوقات تلخی و نیاز به اوقات تلخی و درد درست کردن است و جالب این‌که به‌طور جدی هنوز هم نمی‌خواهیم این‌ها را از بین ببریم. فقط می‌خواهیم این درد نباشد. ولی یکی بیاید زیاد توضیح دهد و بگوید که ای بابا! همه این دردها از ما برمی‌خیزد؛ چون من قلبی دل‌ما را نشسته است و ما هم اصلاً قادر نیستیم این‌ها را از بین ببریم؛ خوب این ممکنه سبب ناامیدی ما شود.

اما مولانای جان نوید می‌دهند و می‌گویند شما هرگز ناامید نباشید، فقط با فضاگشایی مداوم، اختیار خودت را تماماً به دست فریادرس بسپار و به پیش او فریاد بزن.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۲

🌸 نئی مشو نومید، خود را شاد کن

پیش آن فریادرس، فریاد کن

نا امید مشو...! برای این که زندگی دارد پیوسته روی ما کار می کند. آگاه باش اصل ما شادی ست پس خودت را شاد نگه دار و به شادی بی کران هستی روی آور و از هرچه غم و عزا و گرفتاری است به دور باش و رها. ما تابه حال اشتباهاً می رفتیم به پیش چیزهای این جهانی فریاد می کردیم و می دیدیم که هیچ کدام از آن ها به داد دل غریب ما نرسیده که هیچ... بلکه درد بیشتری هم به ما داده. اما به شکرانه مولانای جان حال آگاه شدیم و دانستیم از این لحظه به بعد فقط تمرکز روی خود گذاشته و فضای درون را عمیقاً باز کنیم و تنها به پیش آن فریادرس یعنی خداوند فریاد کنیم که او به داد دل غریب ما می رسد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۳

🌸 کای مُحِبِّ عفو، از ما عفو کن

ای طیب رنجِ ناسورِ کهن

ای دوست دارنده بخشش، ای که تو دوست داری از گناهان و اشتباهات ما درگذری ما را ببخشی و برای تو مهم نیست که ما تاکنون چه کرده ایم. تو فقط طالب دل حقیقی ما هستی که هیچ چیزی در آن نباشد. هم اکنون برمی گردیم به سوی تو و می دانیم آغوش تو همیشه برای ما باز بوده است. پس ما را عفو کن که تنها طیب رنج و درد چرکین کهنه من ذهنی ما تو هستی. من در هشیاری دردی تولید کرده ام، زخمی تولید کرده ام و این من قلبی مرا بسیار زخم کرده است و من، من مثل تیغ و خاری ست که بر بدنم فرورفته و دورش چرک بسته است... چون زیادی با ناآگاهی و غفلت خویش به چیزها چسبیدم و از آدمها و چیزهای بیرون انتظارات زیادی داشتم.



حال رنجش روی رنجش کوبیده شده و چرک کرده است و دائماً درد می‌کند. حال ای طیب ما، ای خدای غفور...، می‌دانم شفا بخشی من ذهنی تنها به دست تو شفا می‌یابد. به محض این که بگویم باش... یعنی فضاگشایی کنیم، من ذهنی درمان می‌شود. به شرط این که ما دائماً در بودن این لحظه حاضر و ناظر و آماده باشیم، تسلیم محض باشیم در این صورت آن دوست دارنده ما را مطمئناً عفو خواهد کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۱۵۹ و ۳۱۶۰

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُرست، بر رحمت تنم

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا

از کرم، این دم چو می‌خوانی مرا

با احترام، زهره از آمل ❤️



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com